



معمولاً

کارهای خطرناک را خودش انجام می داد...

«شهید خلیل پرویزی» در گفت و شنود
شاهد یاران با محسن لاله پرور

روحیه جهادی که در اغلب جهادگران و به ویژه فرماندهان آنها بروز و ظهور دارد، طیف مشخصی از ویژگی های یک انسان مبارز مسلمان را نشان می دهد. صبر، کم حرفی، مهربانی و توکل محض از جمله ویژگی های این شهدای بزرگوار است. اینها کسانی هستند که جز برای رضای خدا، کاری نمی کنند و در عین حال که در برابر دشمنان خدا، مردانه می جنگند، در برابر برادر دینی خود نهایت لطف و شفقت را روا می دارند. کسانی که به درستی شایسته تعبیر شیران روز و عابدان شب هستند.

کرده ام. همین برخورد زن و بچه ها باعث بیداری من شد. وقتی رسیدم شیراز از مسئولینم و از مادرم خداحافظی کردم و برگشتم جبهه.

مسئول جهاد فارس در آن موقع چه کسی بود؟

نماینده امام (ره)، آیت الله ربانی شیرازی بود. جهاد هم به صورت شورایی اداره می شد. رئیس شورا شهید نجابت بود که وقتی من رسیدم، رفته بود خرمشهر و سپرده بود که اگر کسی خواست بیاید، عده ای را به خرمشهر، عده ای را به سوسنگرد و عده ای را به اهواز بفرستند. آن موقع هنوز تشکیلاتی نبود. گروه های کوچک ده یازده نفری بود که می رفتند به جاهایی که مورد هجوم قرار گرفته بودند. جهادگرها حداقل در اوایل جنگ می رفتند که خدمات رسانی کنند، اما به دلیل کمبود نیرو، با مسائل نظامی درگیر می شدند، تفنگی چیزی برمی داشتند می رفتند کنار بچه های سپاه و ارتش می جنگیدند. کار جهادی نمی توانستند انجام بدهند. خود من به امید کار مکانیکی رفته جبهه اول مرا فرستادند اهواز و از آنجا به سوسنگرد. در اهواز جایی بود کنار جهاد آبادان، سه چهار نفر از بچه های استان فارس قبل از مارفته بودند آنجا، یکی از آنها پسر آیت الله ربانی بود به اسم مهدی ربانی. یکی هم اسمش مرتضی لاله پرور بود که البته قوم و خویش من نبود. اینها نیروهایی را که از شیراز یا شهرهای اطراف فارس و من حتی گاهی باقی شهرها به آنجا می آمدند، تقسیم می کردند.

ما هم یک گروه هفت هشت نفری بودیم که سوار یک لندرو بودیم. به ما گفتند باید بروید پادگان حمیدیه، آنجا به نیرو نیاز دارند. ده یازده کیلومتر مانده به سوسنگرد سمت راست، یک پادگان قدیمی مال زمان محمدرضا بود که بیشترش زانغه مهمات توش بود. جهاد کنار دست ما جهاد اصفهانی ها بود. اصفهانی ها آمده و گاراژی به اسم گاراژ لیاقت را گرفته و در آن مستقر شده بودند. دو سه نفر از جهادگرهای جهاد اصفهان که بعدها شهید شدند از همین گاراژ بودند. ما اینها را از کجا می شناختم؟ به این پادگان که رقتیم یک بنده خدایی از جهاد استان فارس به نام شفیق خانی و یکی هم از جهاد اصفهان، کارها را بین خودشان تقسیم کرده بودند. کارهای تدارکاتی را داده بودند به جهاد فارس و کارهای تعمیرگاه را داده بودند به اصفهانی ها. همین آقای جزایری خودمان هم وقتی رفته بود آنجا، به او گفته بودند باید بروی پادگان ۹۲ رزهی اهواز حفاظت کنی، چون پر از مهمات بود. آقای جزایری هم اول اهواز بود، خرمشهر بود که سقوط کرد. آمد آبادان. نیروهایی مثل ما هم که اول رقتیم سوسنگرد، کارهایمان که تمام شد برگشتم شیراز، اعزام دومان باز به آبادان بود، یعنی هسته اصلی ستاد پشتیبانی و مهندسی رزمی فارس در آبادان توسط آقای جزایری تشکیل شد.

و یک بنده خدایی آمد گفت چند نفری را می خواهند که مکانیک ماشین های سواری کوچک شوند و قرار است آنها را آموزش بدهند که بعد در تعمیرگاه های جهاد کار کنند. یکی از کسانی که داوطلب شد و رفت، من بودم. ما را به یادگانی بردند، سه چهار ماه آموزش مکانیکی به ما دادند. از همه شهرستان ها آمده بودند که هر یک در رشته خاصی کار یاد می گرفتند. آموزش که تمام شد، رقتیم تپه تلویزیون، تعمیرگاه جهاد استان و هر کدام شاگرد یک استاد می شدیم.

چگونه در جنگ مشارکت داشتید؟

در ابتدای جنگ در سال ۵۹، من در تعمیرگاه کنار شهر که مربوط به جهاد شیراز بود، کار می کردم. روزها تا ساعت ۲/۵ در تعمیرگاه بودم و عصرها برای کمک به تپه تلویزیون می رفتم و کمک های مردمی اعم از دارو، پوشاک و لوازم دیگری را بسته بندی می کردیم و برای مناطق جنگی می فرستادیم و تا ساعت ۱۰ و ۹ شب به بچه های پشتیبانی جنگ کمک می کردیم. یک شب سرپرستمان گفت یک بار هندوانه را می خواهیم بفرستیم دزفول. تو همراهش می روی؟ رقتیم از مادرم خداحافظی کردم. مادرم و برادر کوچکم منزل مادر بزرگمان زندگی می کرد و من اتاقی در پایین شهر داشتم، به دلیل همان مسائل مالی که گفتم.

با بار هندوانه رقتید دزفول؟

بله رقتیم و هندوانه ها را تحویل جهاد آنجا دادم. کامیون راهش را کج کرد رفت مهران، من رقتیم سوار اتوبوس شدم که برگردم شیراز. همه مسافرهای اتوبوس زن و بچه بودند و همگی به من فحش می دادند که ترسو هستم و غیرت ندارم و از این حرف ها. نگفتمشان که بچه شیرازم. خیال کردند از منطقه جنگی فرار

در فرماندهی کردن اخلاق عجیبی داشت. هیچ وقت دستور نمی داد. هر وقت می خواست کاری را به کسی محول کند، حالا زدن خاکریز بود یا هر کار دیگری، قبل از این که ما را ببرد، خودش می رفت شناسایی می کرد، اگر خطرناک بود خودش می رفت، اگر کم خطر بود، ما را می برد. وقتی هم می برد حتما خودش دو سه روزی با ما می ماند، خوب که با کار و محل آشنا می شدیم می رفت. ما را وسط کار رها نمی کرد.

کمی از خودتان برابرم بگویید.

در سال ۱۳۳۹ در محله میدان مولا شیراز به دنیا آمدم. در دبستان امیر کبیر درس خواندم. کلاس سوم دبستان که بودم به دبستان ابوریحان بیرونی رقتیم که در خیابان شاهپور سابق بود. اسم جدیدش را نمی دانم. دوره راهنمایی را مدرسه فرهنگ که پشت منزل شهید دستغیب بود خواندم که به آن کوچه مدرسه خان می گفتند. بعد به دبیرستان شاپور (ابوذر فعلی) رقتیم. سال ۵۷ آخرین سال تحصیل ما در دبیرستان بود.

چه می کردید؟

مثل بقیه جوان ها، تظاهرات و این جور کارها.

این جور کارها یعنی شیشه شکستن و مجسمه پایین آوردن؟ (می خندد) نه! ما ضعیف تر از این حرف ها بودیم. این کارها، کار دانشجوها بود. دانش آموزان تشکیلات منسجمی که نداشتند. اما دانشجوها چرا.

بعد چه کردید؟

دیپلم را که گرفتم، دیدم باید بروم دانشگاه یا باید کمک کنم به خانواده. شش تا برادر بودیم. پدرمان هم در سال ۴۷ از دنیا رفته بود. همگی رقتیم دنبال کار. من رقتیم توی جهاد. جهادی ها را بیشتر اعزام می کردند به روستاها. من و دو سه تا از آشناهایمان که در جهاد بودند رقتیم توی روستاهای اطراف شهر، شغلمان، شغل کارگری ساختمانی بود. بیل و کلنگ داده بودند دستمان که مدرسه بسازیم.

چند تا مدرسه ساختید؟

یکی. جاده نداشتیم. وسیله نداشتیم. کمپرسی نداشتیم. مصالح را که می خواستیم بپریم می رقتیم ماشین از ارتش کرایه می کردیم. چون جاده درستی نبود و راه هایی که باید عبور می کردیم شب تند داشتند، همه مصالح و وسایل چهار پنج بار می ریختند پایین.

مدرسه را ساختید، با این جاده ای که می گوید معلم چه جوری می آمد آنجا؟

آنجا دبستان داشتند. سیستمشان طوری بود که در هر روستایی تا کلاس پنجم دبستان بود و معلم هم بیشتر مال خود محله ها بود. یا دبیرم بودند یا سباهی دانش که برمی گشتند توی روستای خودشان خدمت می کردند. بعد برای هر چهار پنج تا روستایی، یک مدرسه راهنمایی در یک روستایی می زدند و بقیه بچه ها ده یازده کیلومتری می آمدند تا به آنجا برسند. تا کلاس سوم راهنمایی بود. دبیرستان نداشتند. برای دبیرستان باید می آمدند شیراز. آنجایی که ما بودیم منطقه گومر سرخی بود و در سال ۵۸ جاده نداشت. مسیرشان بیشتر مال عشایر بود. حدود شش هفت ماه آنجا کار کردیم تا مدرسه ساخته شد. بعد آمدیم شیراز





شهادت خلیل پرویزی (نقر و سنا)

آدم بسیار متین، باوقار و کم حرفی بود. رفتارش با بچه‌ها مثل یک پدر بود، با این‌که سنی هم نداشت، خیلی آقا بود.

چگونه با شهید پرویزی آشنا شدید؟

قبل از ما یک سری نیروهای جهادی و مردمی رسیده بودند به آبادان که یکی از اینها شهید بزرگوار خلیل پرویزی است. او قبل از انقلاب رانندگی لوادر را بلد بود. لوادر مهم‌ترین وسیله برای راهسازی بود. تنها کسی که رانندگی لوادر بلد بود، خلیل پرویزی بود. ماها هیچ‌کدام رانندگی لوادر بلد نبودیم. بنابراین خلیل پرویزی جزو اولین گروهی بود که به گروه آقای جزایری ملحق شد. او یکی دو ماه قبل از من به آبادان رسیده بود. من ماه آذر رسیدم آنجا، او گمانم اواخر مهر یا اوایل آبان رفته بود. موقعی که ما رسیدیم، عراق جاده آبادان را بسته بود. ما رفتیم ماهشهر. جهاد فارس در آنجا یک مدرسه‌ای را گرفته بود. مسئول اعزام نیروها فردی بود به اسم محسن دباغ‌منش. ما را با لنج از بندر امام خمینی فرستادند آبادان. در کنار بهم‌نشیر، بچه‌های جهاد اسکله زده بودند و در آنجا نیرو و امکانات پیاده می‌کردند. حدود ۱۵ کیلومتری راه رفتیم تا رسیدیم به آبادان به مدرسه محبوبه و نیروهای آقای جزایری. آنها هم ۲۲ نفر بودند. در منطقه جهاد فقط جهادی اصفهان و جهادهای فارس بود. بیشتر بچه‌های جهاد اصفهان اهل نجف‌آباد بودند. مسئولش اگر اشتباه نکنم یکی از برادران حاج محمود حجتی و از افراد آنجا یکی هم علی ایمانی بود.

این دو جهاد در آبادان چه می‌کردند؟

کارهای مهندسی، جاده‌سازی، دو سه تا پل روی رودخانه بهم‌نشیر زدند که یکی پل بشکاهی بود، دیگری پل PMP. یک پل هم ارتشی‌ها زده بودند. یک پل ارتباطی روی رودخانه بهم‌نشیر بود. به نام پل دستگاه ۷ و یکی هم پل ایستگاه ۱۲ که نامن بودند. نیروهای عراقی‌ای که حمله کرده بودند به خرمشهر نتوانسته بودند آنجا را تصرف در آورند، آمده بودند از منطقه کارون، در دوتا روستا به نام جفار شرقی و غربی دو تا پل زده بودند و جاده اهواز و آبادان. ماهشهر را قطع کرده و در تپه‌های مدن، رودخانه اصلی خود را مستقر کرده بودند. بعد از بهم‌نشیر عبور کرده به قبرستان آبادان رسیده و در آنجا با مردم عادی درگیر شدند و به سمت شمال رودخانه بهم‌نشیر عقب‌نشینی کردند و در تپه‌های مدن استحکامات نظامی می‌زدند. نیروهای ایرانی شامل بسیج و سپاه ارتش، جلوی اینها یک سری خطوط دست و پا شکسته ایجاد کرده و ایستاده بودند. جهاد در اینجا شروع

کرد به استحکامات ساختن، یعنی پل زد، خاکریز زد، کانال زد، مکان دیده بانی زد و در عین حال به نیروهایی که در آنجا بودند، تدارکات می‌رساند. من وقتی وارد شدم، شغلم از پیش مشخص بود. قرار بود کمک مکانیک باشم.

کمک مکانیک شهید پرویزی؟

خیر، بنده خدایی به نام احمد فرهمند. در آنجا کار مکانیکی می‌کردیم. شهید خلیل پرویزی در محوطه بازی در مدرسه شریعتی که پشت مقر ما بود، با لوادر که پنهان شده بود به آموزش دادن کسانی که اعلام آمادگی کرده بودند. شهیدایی مثل جواد کریمی، عطا مرادی، محمد حسین نجابت، رسول ملاح زاده، با اینها رانندگی لوادر یاد گرفتیم توی خطوط کار می‌کردیم. چون توی محاصره بودیم، خودمان می‌رفتیم توی شهر آبادان می‌گشتیم و توی گازها، مخصوصاً شرکت نفت و پالایشگاه که دستگاه‌ها را رها کرده و رفته بودند، دستگاه‌ها و قطعات را پیدا می‌کردیم و می‌آوردیم تعمیر می‌کردیم و در خطوط به کار می‌انداختیم، به طوری که در آبادان چیه بسیار وسیعی جلوی عراقی‌ها درست شد. از حاشیه اروندرود تا جزیره مینو که در اینجا رودخانه کارون و دجله و فرات در شط العرب به هم اتصال پیدا می‌کردند و می‌آمدند و در اروندرود و می‌ریختند به خلیج فارس. اینجا یک منطقه دفاعی بود که بچه‌هایمان می‌رفتند آنجا و با واحدهای نظامی که اینجا بودند کار می‌کردند. یک منطقه بسیار وسیعی هم در اطراف جاده آبادان، ماهشهر بود که محاصره کامل نشده بود. عراقی‌ها آمده بودند و در بیابان و در تپه‌های مدن مستقر شده بودند. جهاد فارس یکی از کارهایی که کرد زیر نگاهراقی‌ها، در باتلاق‌ها جاده‌ای زد که به طرح وحدت مشهور شد. یک عده از جهادی‌ها از بیرون محاصره، جهاد فارس هم از داخل محاصره جاده را احداث کردند و خاکریز کنارش را هم زدند که نیروها و تدارکات با قایق منتقل نشوند، بلکه از این جاده حرکت کنند. یکی از کارهای بزرگی که انجام شد تخلیه وسایل پالایشگاه از طریق همین جاده وحدت بود.

وسایل را کجا بردند؟

امیدیه اهواز. بیشتر زحمات را هم علی جقه سبز کشید که با هفت تریلی این کار کرد. نیروهای نظامی که می‌خواستند بیایند، از همین جاده می‌آمدند. عملیات تا من الامنه که انجام شد، نیروهایی که آمدند فداییان اسلام بودند که فرمانده شان آقای هاشمی بود، کمیته‌های ۴۷ گانه تهران بودند، سپاه فارس بود، لشکر ۷۷ خراسان بود، بچه‌های سپاه اصفهان بودند که بعدها به تیپ امام حسین (ع) و تیپ نجف اشرف تبدیل شدند، نیروهای ژاندارمری بودند، تعدادی از بچه‌های سپاه آبادان و سپاه خرمشهر بودند که فرمانده شان شهید جهان‌آرا در جنگ خرمشهر از دست داده بودند، اینها همگی آمده بودند در

جبهه آبادان و می‌جنگیدند و از آنجا دفاع می‌کردند. عملیات تا من الامنه که انجام شد، تمام نیروهای ایران آمدند کنار کارون قرار گرفتند. جاده آبادان، ماهشهر و آبادان، اهواز از سه راهی دارخوین آزاد شد و اولین و بزرگ‌ترین حمله نظامی ایران در آن زمان بود. جهاد فارس در آزادسازی تپه‌های مدن و تا من الامنه، سه محور اصلی را به عهده داشت که فرمانده مهم‌ترین محور آن، یعنی محور وسط، خلیل پرویزی بود. سمت راست دست آقای صفی‌پور، سمت چپ دست گمانم به عهده آقای شمیلی بود. از اینجا به بعد است که آقای خلیل پرویزی را در لباس فرماندهی می‌بینیم.

از ویژگی‌های ایشان چه خاطراتی را به یاد دارید؟ پدر شهید پرویزی شرکت نفتی بود. چند وقتی در آبادان زندگی کردند و وقتی بازنشسته شد به شیراز رفتند. وضع مالی آن چنانی هم نداشتند و در محله سعدی زندگی می‌کردند. پادم هست بار دومی که از آبادان مرخصی گرفتیم شیراز، مرادعوت کرد به خانه‌اش. از کوچکی پسرک‌های محله سعدی گزشتیم و به خانه‌ای رسیدیم که خانواده او یعنی پدر و مادر پیرش با سه چهار تا خواهر و برادر در یک اتاق زندگی می‌کردند. کتبه جالب اینکه فامیل خودش پرویزی بود و فامیل داداشش چیز دیگری بود. چرا این‌طور بود؟ نمی‌دانم. شهید خلیل پرویزی از نظر ظاهر هم بسیار چهره زیبا و نگاه نافذی داشت. سنش هم از ما کمتر بود. من متولد ۳۹ هستم، ایشان متولد سال ۲۴ بود. در فرماندهی کردن اخلاق عجیبی داشت. هیچ وقت دستور نمی‌داد. هر وقت می‌خواست کاری را به کسی محول کند، حالا زدن خاکریز بود یا هر کار دیگری، قبل از این‌که ما را ببرد، خودش می‌رفت شناسایی می‌کرد. اگر خطرناک بود خودش می‌رفت. اگر کم خطر بود، ما را می‌برد. وقتی هم می‌برد حتماً خودش دوسه روزی با ما می‌ماند، خوب که با کار و محل آشنا می‌شدیم می‌رفت. ما را وسط کار رها نمی‌کرد. اوایل کار هم هماهنگی با بچه‌های سپاه را خودش انجام می‌داد. فرمانده‌های سپاهی که آن موقع در آبادان بودند و ما با آنها بیشتر کار می‌کردیم، یکی آقای اسدی فرمانده لشکر ۲۲ المهدی بود، یکی مرتضی قربانی بود که بعدها فرمانده لشکر ۲۵ کربلا شد، لشکر ۸۷ خراسان که فرمانده‌اش گمانم سرهنگ کبیری بود. در این میان نمی‌توان از نقش امام جمعه آبادان، آیت‌الله جمعی گذشت که در دوران محاصره وزیر گلوله، نماز جمعه را برپا می‌داشت. همه هم شرکت می‌کردند. آبادان فرمانداری داشت به نام آقای جعفری که خیلی کمک می‌کرد. ما که وسایل و ابزار نداشتیم، وقتی می‌خواستیم از انبارهای مختلف، از جمله انبار شرکت نفت چیزی بیاوریم، همیشه با ایشان هماهنگ می‌کردیم. نقش بسیار سازنده‌ای داشت و آدم بسیار شجاع و محکمی بود. در هر حال ما روزها توی تعمیرگاه بودیم و شب‌ها با خلیل پرویزی در خطوط کار می‌کردیم.

خلق و خوی شهید پرویزی چگونه بود؟

آدم بسیار متین، باوقار و کم حرف بود. رفتارش با بچه‌ها مثل یک پدر بود، با این‌که سنی هم نداشت، خیلی آقا بود.



پیشانیان

